

بهنه‌خدا

معجون سحر آمیز
در کارخانه‌ی
متروک



معجون سحرآمیز در کارخانهی متروک

نویسنده: تینا جمالی
تصویرگر: مریم جاودانی



سرشناسه: جمالی، تینا، ۱۳۶۲ -
عنوان و نام پدیدآور: معجون سحرآمیز در کارخانه‌ی
متروک / نویسنده تینا جمالی؛ تصویرگر مریم
جاودانی؛ ویراستار نسرین نوش امینی؛
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۲۱۶ ص. - مصور.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۳۷-۴
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: داستان‌های فارسی - قرن ۱۴
موضوع: Persian fiction--20th century
موضوع: داستان‌های نوجوانان فارسی
Young adult fiction, Persian
شناسه افزوده: جاودانی، مریم، ۱۳۶۰ - تصویرگر
شناسه افزوده: امینی، نسرین‌نوش، ۱۳۶۰ - ویراستار
رده بندی کنگره: PIRAT۳۹ / م۲۷ ۱۳۹۶ -
رده بندی دیویی: ۸۱۸۳/۲۴
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۱۴۱۸۵

معجون سحرآمیز در کارخانه‌ی متروک

نویسنده: تینا جمالی
ویراستار: نسرین نوش امینی
تصویرگر: مریم جاودانی
مدیر هنری و طراح جلد: فرشاد رستمی
طراح گرافیک: مهدخت رضاخانی
ناظر چاپ: مرتضی فخری
چاپ اول: ۱۳۹۶
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۸۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۶۵۵-۳۷-۴

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱
واحد دوم غربی، صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵
تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir

همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
استفاده‌ی بخش‌هایی از متن کتاب، فقط برای نقد و معرفی آن مجاز است.

به مادرم

که از کوله بار زندگی اش هر شب داستانی از دوستی به گوشم می‌خواند

و به پدرم

که سفرهای گاه و بی‌گاهش الهام بخش قصه‌هایم شد.

)

باد می‌وزید. پیاده‌رو پر از رنگ‌های قرمز و نارنجی شده بود. هلیا کیفش را روی دوشش جابه‌جا کرد. نگاهی به نگین انداخت و گفت: «کی می‌رسیم پس؟ خسته شدم! تازه دیرم هم شده!» نگین ابرو بالا انداخت و گفت: «مگه نگفتی یه هدیه برای تولدت می‌خوای؟ هدیه‌ای که تو رو به آرزوهات برسونه. بیا دیگه! چقدر ادا اصول داری!»

هلیا بندهای کوله‌اش را روی شانه‌اش مرتب کرد و با خودش فکر کرد: «الان مامان تلفن رو سوزونده از بس زنگ زده، می‌دونم یه پیغام حسابی و آبدار هم برام گذاشته که مو رو به تنم سیخ کنه!» فکرش پیش‌خانه و پیغام تلفن

بود و اصلاً به مسیر توجهی نداشت. نگین سقلمه‌ای به او زد و با سرش به کنار خیابان اشاره کرد. هلیا هم نگاه کرد. توده‌ای سیاه که دست و پاهایی پشمالو میان آن پیدا بود، حرکت می‌کرد و دم‌های باریک و بلندی از میان آن تکان می‌خوردند. انگار که آنجا قلمروشان بود. از کنار جوی آب راه می‌رفتند و از سوراخی که به فاضلاب می‌رسید، پایین می‌رفتند. زبان هلیا بند آمد. بدنش یخ کرد و دلش به هم خورد. فقط با چشمانش مسیر حرکت آن‌ها را دنبال کرد و بعد چشمانش سیاهی رفتند. تعادلش را از دست داد و سعی کرد به نگین تکیه کند. اما نگین انگار خودش را کنار کشید تا هلیا زمین بخورد.

صدای باد می‌پیچید و صدای نگین که می‌گفت: «بیدار شو!». چشمانش را بسته بود و فقط یک چیز می‌دید: حرکت پشت سر هم موش‌ها که مدام دم‌هایشان را تکان می‌دادند. خاطراتش دوباره برایش تکرار شدند: موش بزرگی از روی

پتویش رد شد. هلیا سه سالش بود. جیغ زد و مادرش دوان‌دوان به اتاق آمد. موش کوچک خانگی نبود. موش فاضلابی بزرگ بود. موهای بدنش سیاه بود و خیلی کثیف به نظر می‌آمد. مادر خواست که موش را از روی پتو بلند کند. موش وول می‌خورد و می‌خواست از دستان مادر فرار کند. دست مادر لرزید و موش روی صورت هلیا افتاد. هلیا جیغ زد و گریه کرد.

صدای نگین را شنید که می‌گفت: «پاشو! رفتند! پاشو!» و صدای باد که زوزه می‌کشید. چشمانش را باز کرد. نگین را به عقب هل داد و گفت: «اینجا چه جاییه من رو آوردی؟ می‌خوای من رو به کشتن بدی؟»

بعد دهانش را کج کرد، سفیدی دندان‌هایش را نشان داد و ادای نگین را درآورد: «من می‌خوام دوست صمیمی‌ت باشم. یه کاری برات می‌کنم که هیچ‌وقت من رو فراموش نکنی. من هم مثل تو تنهام. بگو می‌خوام بکُشمت!»

نگین پوزخندی زد: «فقط چند تا موش بودن! ببین! اونجا همون کتاب‌فروشیه که به‌ات گفتم.»

به آن طرف خیابان اشاره کرد. مغازه‌ی کوچکی بود که خیلی سخت دیده می‌شد. انگار لای مغازه‌های دیگر گم شده بود. نگین گفت: «می‌ری می‌گی کتابی می‌خوام که مشکلاتم رو حل کنه یا چه می‌دونم، من رو به آرزوهایم برسونه! اون هم به‌ات یه کتاب می‌ده. همین! خداحافظ!»

صدای نگین کمی بغض داشت، ولی اصلاً نگذاشت اشکش در بیاید. شانه‌هایش را بالا انداخت و از آنجا دور شد. منتظر خداحافظی هلیا هم نشد. هلیا با خودش گفت: «برو بابا! می‌خوای من رو بذاری سر کار؟»

ساعت را نگاه کرد، حدود بیست دقیقه دیر کرده بود. نگاهی به مغازه که خیلی هم نزدیک بود، انداخت. زمان را از دست داده بود. راه را هم کج کرده بود و از چند تا کوچه‌ی پشت مدرسه گذشته بود. به هر حال دیر به خانه می‌رسید.



عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا ناشر کتاب‌های خوردنی



نشر هوپا همگام با بسیاری از ناشران بین‌المللی از غذاهای مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند، چرا که نور را کمتر منعکس می‌کنند و چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود. سبک‌تر از کاغذهای دیگرند و جابه‌جایی کتاب آسان‌تر می‌شود. و مهم‌تر اینکه برای تولید این کاغذها درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر